

قصه ایمان

(درنگی در حکایت‌ها و حکمت‌های مثنوی معنوی)

یدالله اسداللهی

۱۳۹۴

سرنامه	: اسد اللہی، ید اللہ، ۱۳۲۲ش -
عنوان قرار دادی	: مثنوی، برگزیده شرح
عنوان و نام پدید آور	: قصه ایمان: درنگی در حکایت‌ها و حکمت‌های مثنوی معنوی/ید اللہ اسد اللہی
مشخصات نشر	: قم: انتشارات خویی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۳۹۲ ص.
شابک	: ۹۷۸۶۰۰۹۳۴۶۴۰۲-۲: ۱۵۰۰۰۰ ریال
فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۵۹ - ۳۶۲؛ همچنین به صورت زیر نویس.
موضوع	: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۳ق. مثنوی -- نقد و تفسیر
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد
مجموعه افزوده	: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۳ق. مثنوی، برگزیده، شرح
رده بندی کنگره	: PIR ۵۳۰۱:الف۴۶ق۶ ۱۳۹۴
رده بندی دیویی	: ۱۳۱۶۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۱۱۳۴۸



قصه ایمان
(درنگی در حکایت‌ها و حکمت‌های مثنوی معنوی)
تألیف: ید اللہ اسد اللہی (ت ۱۳۲۲ -)

ناشر: انتشارات خویی

تأیید: سرکار خانم مریم جزی

صفحه آرائی: انتشارات خویی

طرح جلد: حسن صدراپی نیا

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۳۹۲ صفحه

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۹۴

چاپ: گل وردی - قم

شمارگان: ۵/۰۰ نسخه

ناظر چاپ: علی حاجی باقریان

قیمت: ۱۵۰/۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸۶۰۰۹۳۴۶۴۰۲-۲

نشانی پخش: قم، خیابان توحید، کوچه ۱۵، ۲۴، انتشارات خویی

ص. پ. ۵۷۴۴۷ - ۳۷۱۷۷ تلفن: ۰۹۱۲۵۵۳۶۶۵۶، ۰۹۱۲۵۵۳۳۷۸۵ (۰۲۵)

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
۱. وصیت کردن رسول خدا به علی علیه السلام	۲۱
۲. قصه مری کردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی.....	۴۱
۳. التماس کردن همراه عیسی علیه السلام از او زنده کردن استخوان‌ها را.....	۶۷
۴. حکایت کردن پیری به پیش طیب از رنجوری خود.....	۷۷
۵. قصه کودکی که در پیش تابوت پدر می‌نالد و سخن جوحی.....	۸۹
۶. حکایت اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعلیم کردن او را.....	۱۰۷
۷. منازعه چهار نفر جهت انگور با همدیگر.....	۱۱۷
۸. قصه بط بچگان که مرغ خانگی می‌پروردشان.....	۱۳۱
۹. در بیان آن که الله گفتن نیازمند عین لیک گفتن حق است.....	۱۴۳
۱۰. مثل در بیان آن که حیرت مانع بحث و فکر است.....	۱۶۱
۱۱. دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترانو.....	۱۸۳
۱۲. تفسیر آیاتی از سوره شریفه مُرَّمَل.....	۱۸۷
۱۳. قصه شخصی که با شخصی مشورت می‌کرد او گفت با دیگری مشورت کن.....	۲۱۵
۱۴. قصه آن زن که طفل او بر سر ناودان غرید و خطر افتادن بود.....	۲۴۵
۱۵. در معنی آیه کریمه «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ».....	۲۶۵
۱۶. صفت طاووس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام او را.....	۲۷۷
۱۷. سبب کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام زاغ را.....	۲۸۵

۱۸. سبب کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام خروس را ۲۹۱
۱۹. در مثال عالم نیست هست نما و عالم هست نیست نما ۳۰۹
۲۰. در بیان حدیث «لَا بُدَّ مِنْ قَرِينٍ...» ۳۲۱
۲۱. حکایت شخصی که از ترس خود را به خانه دیگری افکند از ترس خرگیری ۳۳۱
۲۲. حکایت درویشی که در هرات غلامان عمید خراسانی را آراسته دید ۳۴۵
۲۳. حکایت عاشقی که به امید دیدار معشوق بر سر وعده آمد ۳۶۷
- منابع و مأخذ ۳۹۱

دربارهٔ مثنوی معنوی مولانا جلال الدین تاکنون مطالب بسیار گفته شده و کتابها و مقالات قابل توجهی نوشته شده است. اما با وجود دریایی آن چنان موج گمان این که آیا غواصانی بوده اند که توانسته باشند به قعر آن دریا راه یافته و آخرین درّ و گوهر معنا را از آن بیرون آورده باشند، بسیار گمان نادر است. بنابراین باید گفت هر کس به قدر همت خود و طهارت نفس و صفای باطنش از آن دریا درّ و گوهر به دست آورده، ما هم چون دیگران، گوهری که در غواصی این بحر معانی نصیبمان شده، این است که الفبای مدرسه ایمان و عشق مولانا با الفبای علوم اکتسابی بسیار متفاوت است. مولانا نه معجزات را موجب ایمان می داند و نه قیل و قال مدرسه و استدلال های فلسفی و مناظرات اصولی و کلامی را، بلکه جنسیت را موجب ایمان می داند که با پاکی دل و طهارت نفس حاصل می شود، آنگاه جان آدمی هم جنس با نبوت و وحی می گردد و لذا آنچه را که پیامبر از جانب خداوند آورده، بدون هیچ دلیلی می پذیرد، زیرا کلام الهی زبان نیاز جان پاک اوست و زبان نیاز، احتیاج به دلیل ندارد، مانند تشنه ای که برای نوشیدن آب جهت رفع عطش خود هیچ دلیلی

نمی‌خواهد، زیرا آب هم جنس نیاز اوست.

بحث عقلی گر در و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است باده جان را قوامی دیگر است

القای بحث عقلی با الفبای بحث جان تفاوت ماهوی دارند.

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات

معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است

مولانا تجانس را در معنا می‌داند نه در صورت.

هین مشو صورت پرست و این مگو سر جنسیت به صورت در مگو

جان‌های پاک و آرامش به معانی هم آینه خود و هم آینه یکدیگرند و لذا هر

کدام نقش یکدیگر را در آینه جانشان می‌بینند.

بنابراین هر کدامشان جاذب و مجذوب یکدیگرند.

طبیات از بهر چه للطین خوب خوبی را کند جذب از یقین

ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان سر نوریان را طالبند

جمع بهشتیان بهشت‌آفرین است و در کنار هم بودن جهنمیان جهنمی سوزان است.

عقل با عقل دگر دو تا شود نور افزون گشت و ره پیدا شود

نفس با نفس دگر خندان شود ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود

صاحبان نفس اماره گرچه در با هم بودن احساس شادی می‌کنند، اما حاصلی

جز مرگ انسانیت و افسارگسیختگی حیوانیت ندارد. بنابراین هم جنس بودن

آدمیان و جذب کردن آنها یکدیگر را در سیرت آنها است نه در صورت.

آنهایی که مجذوب نبوت و وحی می‌شوند، از فطرت خداجوی خود جدا

نشده‌اند و لذا یارانی هستند که خدایی بودنشان موجب جذب آنها شده.
 چیست جنسیت یکی نوع نظر کسه بسدان یابند در ره یک دگر
 آن نظر که کرد حق در وی نهان چون نهد در تو تو گردی جنس آن
 نظر نوعی بینش و شناخت شهودی است که جان آدمیان در اثر طهارت نفس و
 صفای باطن از آن برخوردار می‌شود و موجب می‌گردد که یکدیگر را جذب
 کنند.

مثنوی معنوی مادی جویندگان معنا است نه ظاهرینان صورت پرست.
 گفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنی های رب العالمین
 پیامبر گرامی اسلام ﷺ که بحر معنی پروردگار عالمیان است، فرمود: معنا
 خداوند است. این جهان مادی که مادر آن زندگی می‌کنیم، جهان صورت
 است و هم جنس با جسم ما است، اما عالم معنا عالم غیب است که نه ماده و
 صورتی دارد و نه محدود به زمان و مکان است. لذا هم جنس جان آدمی است
 و ایمان و عشق جاودان از معنا پیدا می‌شود نه از صورت، زیرا معنا وجودی
 حقیقی دارد، هم ازلی است و هم ابدی. اما در صورتها تبدیل و تحویل است.
 لذا عشق‌های مجازی و صورت پرستی‌ها عاقبتی ناخوشایند دارند، زیرا هر
 روزی که می‌گذرد جلوه‌های معشوق کم‌رنگ‌تر می‌شود، در صورتی که
 عاشقان معشوق حقیقی هر لحظه نوجمال می‌بینند.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت ننگی بود
عشق آن بگزین که جمله انبیا	یافتند از عشق او کار و کیا
تو مگو ما را بدان شه بار نیست	با کریمان کارها دشوار نیست

آری،

صورت‌های ناپایداری که هر روز از رنگ و جلوه آنها کاسته می‌شود ملال‌آورند. برای جانی که هم جنس عالم معنا است و خداوند گوهر عشق و معرفت را در آن نهاده است، هر زمان نو صورتی و نو جمالی باید که بهجت آفرین و نشاط‌آور باشد و آن در این عالم فانی یافت نمی‌شود.

قطره دل را یکی گوهر فتاد کاین به گردونها و دریاها نداد
چند صورت آخر ای صورت پرست جان بی‌معنیت از صورت نرست
گر به صورت آدمی انسان بُدی احمد و بوجهل خود یکسان بُدی
در دل و جان آدمی که قطره‌ای بیش نیست، خداوند گوهری نهاده که آن را به دریاها و افلاک نداده است، حتی فرشتگان از آن بی‌نصیبند و آن گوهر عشق است.

بنابراین ای انسان، شأن تو صورت پرستی نیست در جستجوی آن گوهر کم‌یاب باش. اگر انسانیت به صورت می‌بود، احمد و بوجهل یکسان بودند، زیرا به لحاظ ظاهر و صورت جسمانی هر دو بشرند.
آری،

هر دو بشرند، اما کَیْف بشر، فاصله بین آن دو فاصله بین مشرق و مغرب است. ابوجهل گرچه صورتی از انسان دارد، اما از لحاظ سیرت و درون حیوانی است درّنده و خون‌آشام و محمد ﷺ صورت و سیرتش یک جلوه از تجلی جمال و جلال حضرت حق است.

جسم‌ها چون کوزه‌های بسته سر تا که در هر کوزه چبود در نگر
کوزه این تن پر از آب حیات کوزه آن تن پر از زهر ممات
گر به مظروفش نظر داری شهی و ر به ظرفش عاشقی تو گم‌رهی

لفظ را مانند این جسم دان معیش در اندرون مانند جان
 دیده تن دائماً تن بین بود دیده جان جانِ پر فن بین بود
 پس ز نقش لفظهای مثنوی صورتش ضال است و هادی معنوی

با دیدن ظاهر انسان‌ها نمی‌توان گفت در دنیای درون آنها چه هست و چه می‌گذرد. درون یکی چشمه‌ای از آب زندگی است و درون دیگری پراز زهر کشنده است. اگر به درون انسان‌ها نظر کنی، اهل بینش و معنا هستی و اگر به ظاهر و صورت آنها بنگری، در ضلالت و گمراهی به سر می‌بری. برای نجات از آن زهری که جسم آدمی را نمی‌کشد بلکه انسانیت او را می‌کشد باید صورت‌گرایی و صورت‌پرستی را رها کرد و نظر به معنا داشت. با چشم معنابین می‌توان معنا را دید و آن چشم دل و جان انسان است که هم جنس با عالم معنا است.

دیده ظاهر جز تن آدم را نمی‌بیند اما چشم باطن هر دو حالت درون او را می‌بیند. چه آن وقتی که آلوده به اغراض نفسانی و غرایز حیوانی است و چه وقتی که پاک و صافی و نورانی به نور معرفت الهی است. الفاظ را مانند جسم بدانیم، یعنی آنها قالب‌هایی هستند برای معانی مانند جسم برای روح، هر لفظی برای هر معنایی که وضع شده، قطعاً همان معنا را می‌دهد، جز الفاظی که مشترک لفظی هستند و یا مشترک معنوی، مثلاً لفظ آزادی را هر کس بگوید همان معنای آزادی را می‌دهد، اما این که گوینده چه منظوری از بیان این لفظ دارد، باید ساحت وجودی او را دید. اگر در ساحت عقل و خرد است آزادی معقول انسانی مورد نظر اوست و اگر در ساحت اغراض نفسانی و غرایز حیوانی است، منظور او آزادی حیوانی است. الفاظ و ابیات مثنوی معنوی را

همراه با ساحت وجودی مولانا که ساحت عشق پاک به معشوق حقیقی است باید خواند وگرنه چه بسا لفظی یا تمثیلی و یا حکایتی ظاهری خوش آیند نداشته باشد و یا با شیوه تعلیم و تعلّم اهل مدرسه موافق نباشد، آنگاه موجب گمراهی صورت‌بینان و ظاهرپرستان شود.

گرچه برای اهل معنا که نگاهشان به صور و ظواهر صرفاً برای آن حقیقتی است که در پس آنها نهفته است، اگر به صورت نماز می‌نگرند برای آن است که معراج نمازگزار در آن صورت تعبیه شده است. و با اقامه آن می‌توان به معراج انسانیت راه یافت، نه این که مقصود شارع مقدس فقط حفظ آن صورت به عنوان تکلیف بوده باشد. مثل این که در درس اخلاق به کسی بگویند شما روزی هفده مرتبه بگو «لا یفلح الظالمون: ستمکاران رستگار نمی‌شوند» و او گفتن این ذکر را تکلیف بداند. اما از روح آن که ظلم نکردن است غافل باشد و هر ظلمی را مرتکب شود. در صورتی که قرآن کریم وجوب هر عبادتی را مبتنی بر غایت آن می‌داند. مثلاً غایت روزه تقوا است و غایت اقامه نماز را برای بازداشتن نمازگزار از کار زشت و ناپسند می‌داند و بالاتر از آن این که نمازگزار همیشه با یاد خدا زندگی کند.

کف دریاست صورت‌های عالم ز کف بگذار اگر اهل صفایی

معناگرایانی که از صفای قلب و طهارت نفس و جانی صیقل یافته که حاصل علم لدنی شهودی است، از صورت‌ها گذشته‌اند و تمام توجهشان به عالم معنا است. عالمی که هیچ صورتی در آن دیده نمی‌شود، جز جلوه‌های تجلی پروردگار عالمیان زیرا بر این باورند که:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی

در دنیایی که صورت پرستان در این عالم خاکی می سازند، بویی از آدمیت به مشام کسی نمی رسد. دنیایی از معنا باید ساخت تا بتوان جلوه های آدمیت را در آن مشاهده کرد. تمام سخن مولانا در مثنوی معنوی این است که صورت گرایان ظاهر پرست گرچه هزاران فصل از علوم می دانند، اما از اسرار جان آدمی که هم جنس با عالم معنا و گرفتار در این عالم صورت است بی خبرند.

صد هزاران فصل داند از علوم جان خود را می نداند آن ظلم
داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری
که همی داند بجوز و لا یجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
قیمت هر کاله می دانی که چیست قیمت خود را ندانی ز احمقی است
جان جمله علم ها این است این که بدانی من کیم در بوم دین
آن اصول دین بدانستی ولیک بنگر اندر اصل خود کوهست نیک
از اصولیّت اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد مه
گوهر اصلی و جان همه علوم این است که حقیقت ما را برای ما روشن کند، آن چنان که بدانیم بودن ما در روز جزا چگونه بودنی است، بهشتی هستیم یا جهنمی. زیرا بهشتیان و جهنمیان فردا همان بهشتیان و جهنمیان امروزند. احاطه علمی به اصول فقه و اصول علم کلام داشتن بدون این که اصل و گوهر خود را بشناسیم، سودی به حال ما نخواهد داشت و اصل و گوهر انسان را با صیقل دادن جان و پاک کردن چهره دل از نقوش اغیار و به باد دادن گرد تعلقات و تزکیه نفس از صفات نفسانی و آنگاه متخلق شدن به اخلاق الهی می توان شناخت و آن دل و جان انسان است که خداوند آن را بوستان خود نامیده.

به کوی دل فرو رفتم زمانی	همی جستم ز حال دل نشانی
که تا چون است احوال دل من	که از وی در فغان دیدم جهانی
ز گفتار حکیمان باز جستم	به هر وادی و شهری داستانی
همه از دست دل فریاد کردند	فتادم زین حدیث اندر گمانی
خداوندان دل داند دل چیست	چه داند قدر دل هر بی‌روانی
ز درگاه خدا یابی دل و بس	نیایی از فلانی و فلانی

الفاظ برای آن معانی و حقایقی که از چشمه جان می‌جوشد، مانند ناودانی هستند که دریایی بنحواهد از آن جاری شود. هم چنان که ناودان محو دریا می‌شود، الفاظ هم محو آن معانی می‌شوند. بنابراین سخن حکیمان نه این که پرده‌ای از چهره جان بر نمی‌دارد، بلکه پرده دیگری بر آن می‌بندد. برای از جان گفتن باید حرف و صوف و گفت را بر هم زد.

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تا که بی‌این هر سه با تو دم زنم
جان‌های خداوندان دل در مواجهه با یکدیگر حقایقی را بدون سخن گفتن دریافت می‌کنند که آن حقایق در قالب الفاظ نمی‌گنجند.

نه آتش‌های ما را ترجمانی	نه اسرار دل ما را زبانی
نه محرم درد ما را هیچ آهی	نه همدم آه ما را هیچ جانی
نه آن گوهر که از دریا برآمد	نه آن دریا که آرامد زمانی
معانی را زبان چون ناودانست	کسجا دریا رود در ناودانی
جهان جان که هر جزوش جهان است	نگنجد در دهان هرگز جهانی

جهان جان آدمی وسعتی بیش از وسعت آسمان و زمین دارد. زیرا خداوند فرموده است: من در آسمان و زمین نمی‌گنجم اما در دل بنده مؤمن می‌گنجم.

این چنین وسعتی برای دل و جان به خاطر این است که هم جنس با عالم معنا و وحی الهی است. لذا برای پذیرفتن وحی هیچ گواه و حجّتی نمی خواهد مانند تشنه‌ای که ظرف آب زلال و خوش‌گواری را به او بدهند، هیچ دلیلی برای آب بودن آب و نوشیدن آن نمی طلبد.

در دل هر امتی کز حق مزه است	روی و آواز پیمبر معجزه است
چون پیمبر از بیرون بانگی زند	جان امت در درون سجده کند
زانکه جنس بانگ او اندر جهان	از کسی نشنیده باشد گوش جان

و آخرین نکته این که مولانا مثنوی معنوی را با حکایت نی و شکایت از جدایی‌ها و درد اشتیاق آغاز کرده است. حکایت نی حکایت جان خداجوی آدمیان است که در قفس تن و غربت این دیار گرفتار آمده و شکایت از جدایی‌ها جدایی از عالم معناست که با الفاظ و عبارات نه شکایت از جدایی و نه شرح درد اشتیاق را می‌توان بیان کرد. بنابراین مولانا نی را بهترین وسیله برای بیان حالت غربت و هجران و درد اشتیاق دل و جان می‌داند. یعنی کلمات از اظهار سوز درون عاجزند باید به گونه دیگری آن را اظهار کرد. زیرا سوز درونی که از حجاب خودبینی بیرون آمده و پاک و صافی شده و فارغ از اغیار گذشته حرف و صورت و لفظ نیست. دمی از دم‌های معشوق حقیقی است که درد دل و جان مشتاقانش دمیده است و این دم هم جنس عالم معنا و وحی الهی است که روح الامین یعنی جبرائیل آن را بر قلب رسول الله نازل کرد. بنابراین تمام سخن مولانا این است که آنچه ایمان می‌آورد و شعله آتش عشق را در جان عاشقان روشن می‌کند، بوی جنسیت است که صرفاً از راه تزکیه و طهارت نفس و صفای دل و روشنی ضمیر که حاصلش علم لدنی شهودی است

می‌توان هم‌جنس با عالم معنا و وحی الهی شد نه از راه علوم اکتسابی که تحصیل آن در پس همه حجاب‌ها امکان‌پذیر خواهد بود و سپس خود حجابی اکبر خواهد شد. آنگاه که تحصیل کنندگان این علوم صرفاً به عالم شدن بیندیشند، نه این که علم را به منزله چراغ روشنی بدانند که می‌شود با آن تاریکی‌های مسیر کمال و تعالی انسانیت را روشن کرد. این حقیقت را صاحب‌دلان که به قول حافظ حکایت دل خوش بیان کنند، نیک می‌فهمند که هدف از خلقت انسان جاودانگی انسانیت و حضور در مقام خلوت انس با حضرت حق است. بنابراین چیزی در این جهان وجود ندارد که برای آنها هدف باشد بلکه هر چه هست، وسیله است که می‌توان از آن برای رسیدن به هدف که تعالی انسانیت و قرب حضرت حق است، استفاده کرد و هر وسیله‌ای که در این جهت نبود، چه امور اعتباری این جهان باشد از قبیل ثروت و قدرت و ریاست و چه علوم اکتسابی و علم لدنی شهودی به تعبیر علی‌علیه از کشف وصله خورده‌ای هم در نظر آنان بی‌ارزش تر است. لذا خواست همیشگی آنها از پروردگارشان این است که ای خدا! مرا انقطاع کامل از غیر به سوی خود عطا فرما و دیده‌های دل ما را به نوری که با آن تو را مشاهده کند روشن ساز تا آن که چشم دل ما حجاب‌های نور را بشکافد و به نور عظمت واصل گردد و جان‌های ما به مقام قدس عزت نایل گردد. ای خدای من! مرا از آنان قرار ده که چون او را ندا کنی تو را اجابت می‌کند و چون به او نظر کنی، از تجلی جلال و عظمت مدهوش می‌گردد. پس تو با او در باطن راز می‌گویی و او به عیان به کار تو مشغول است.^۱ ای انسان!

۱. مفتاح الجنان، دعای شعبانیه، ص ۲۸۷.

یوسف وقتی و خورشید سما
 زین چه و زندان برآ و رو نما
 چاه و زندان امروز بشر این علوم اکتسابی است که همه ساحت‌های وجودی او
 را آن‌چنان در خود فرو برده که بسیار اندکند. آن کسانی که نسبت به علم لدنی
 شهودی احساس نیاز می‌کنند. آری با علم لدنی شهودی می‌توان آدم شد و آدم
 تربیت کرد و آنگاه سلاح برنده علوم اکتسابی را به دست او داد.

بدگهر را علم و فن آموختن دادن تسبیح است دست راهزن
 تسبیح دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را به دست
 علم و مال و منصب و جاه و قرآن فتنه آرد در کف بد گوه‌ران
 و استان از دست دیوانه سلاح تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
 پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان تا ستانند از کف مجنون سنان^۱
 فرض جهاد بر مؤمنان برای این بوده است که نیزه و شمشیر و هر سلاح
 دیگری را از دست دیوانگان ریاست و قدرت بگیرند تا جامعه انسانی در عدل
 و صلاح زندگی کند. این نظر آن انسانی است که از علم لدنی شهودی
 برخوردار بوده یعنی مولانا. حال بشنویم کلام نورانی علی‌این‌ایطالبت‌علیه‌السلام را:
 «خدایا تو می‌دانی آنچه انجام دادیم نه برای رغبت در قدرت بود و نه برای
 دست یافتن به ثروت، بلکه خواستیم نشانه‌های دین تو را که دگرگون شده بود،
 بازگردانیم و اصلاح را در شهرهایت ظاهر گردانیم تا بندگان ستم‌دیده‌ات در
 امان باشند».^۲

از به خواب رفتن عقل و زشتی لغزشها به خدا پناه می‌بریم و از او یاری

۱. سنان: نیزه.

۲. نهج‌البلاغه، ترجمه فولادوند، خطبه ۸۳۱، ص ۱۶۷.

می جوییم.^۱

عقل باید نور ده چون آفتاب تا زند تیغی که نبود جز صواب
چون ندارم عقل تابان و صلاح پس چرا در چاه نندازم سلاح
عقل قربان کن به پیش مصطفی حسبی الله گو که اللهم کفی

مولانا در قالب حکایات این گونه سخن می گوید: حال ای انسان! در نظر دادن، انصاف داشته باش.

چشم داری تو به چشم خود نگر منگر از چشم سفیه بی هنر
گوش داری تو به گوش خود شنو گوش گولان را چرا باشی گرو
بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن هم به رأی و عقل خود اندیشه کن
اما چه باید کرد که نه هر صاحب عقلی خردمند است و نه هر صاحب گوش
شنوا و نه هر صاحب نظری باینش نظر می دهد.^۲

عشق بزد بحث را ای جان و بس کو ز گفتگو شود فریاد رس
نظر مولانا این است که اختلافات در صورت و روش است نه در حقیقت. لذا
عشق را برنده این قیل و قال ها و بحث های اختلاف انگیز می داند. زیرا سخن
عاشق این است که:

غسیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هیزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر آخر که بعد از لا چه ماند
ماند الا الله و باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

۱. نهج البلاغه، ترجمه فولادوند، خطبه ۲۱۵، ص ۲۸۱.

۲. نهج البلاغه، ترجمه فولادوند، خطبه ۸، ص ۱۰۶.

خداوند! آنکه تو را نیافت چه یافته و آنکه تو را یافت چه نیافته است.^۱
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
 ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
 با عشق می‌توان بیماری‌های اخلاقی را که در رأس آنها خودبینی و خودپرستی
 و ریاکاری و ظاهرسازی است درمان کرد و زنگار آنها را از آینه دل و جان
 زدود. آیا می‌دانی که آینه جان روی یار و جمال معشوق حقیقی است.

نقش جان خویش می‌چشم بسی هیچ می‌نمود نقشم از کسی
 گفتم آخر آینه از بهر چیست تا بداند هر کسی که جنس کیست
 آینه آهن برای لون‌هاست آینه سیمای جان سنگین بهاست
 آینه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد ز آن دیار
 مولانا از شدت قرب انسان به خداوند سخن می‌گوید، آنگاه که آینه وجودش
 از زنگار توجه به غیر پاک و صافی باشد.

آینه کز زنگ آرایش جداست پرشعاع نور خورشید خداست
 رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن نور را ادراک کن
 چه زیبا مدرسه‌ای است مدرسه ایمان و عشق که الفبای آن طهارت نفس و
 صفای دل و روشنی ضمیر و مدرّس آن حُسن دوست.

عاشقان را شد مدرّس حُسن دوست دفتر و درس و سَبَقشان^۲ روی اوست
 ای پیامبر! و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست خود کتابی
 نمی‌نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند. بلکه قرآن آیاتی

۱. مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه.

۲. سبق: کتابی که اطفال می‌خوانند.

روشن در سینه‌های کسانی است که علم الهی یافته‌اند و جز ستمگران منکر آیات ما نمی‌شوند.^۱

آری، مثنوی معنوی را باید خواند و با چشم دل و گوش شنوای دل، از آن درس عشق و دلدادگی آموخت، عشق به معشوق و یار حقیقی!

ایمان به خداوند از قبیل ایقان‌های فلسفی نیست، بلکه از نوع سلامت نفس و پاکی درون و رحم و مروت و انصاف و ایثار است. هر کس مهربان‌تر و با گذشت‌تر و پاک و خالص‌تر به خدا و توحید نزدیک‌تر و هر که خودخواه‌تر و متکبر‌تر و بی‌گذشت‌تر و بی‌انصاف‌تر از ساحت توحید و خداوند دورتر و بیگانه‌تر است. آنجایی که نیکی و مهربانی هست خدا هست و آنجایی که نیکی و مهربانی نیست، خدا هم نیست. اگر صدها و هزارها دلیل برای اثبات خداوند اقامه شده باشد، گویی ایمان بر قلّه قلب انسان‌هاست، قلبی که بوستان خداوند و مظهر رحم و جوانمردی و گذشت و ایثار و استغفار است. و اسلام به معنی تسلیم در برابر حقیقتی است که آدمی در قلب و وجدان خویش آن را می‌شناسد. بنابراین اسلام یکی از مراتب انسانیت است.

تو بزن یا ربّنا آب طهور تا شود این عالم جمله نور
آب دریا جمله در فرمان توست آب و آتش ای خداوند آن توست
گر تو خواهی آتش آب خوش شود و برخواهی آب هم آتش شود

ای محمد ﷺ و ای امام المتّقین و ای سلطان البشر:

نامت بمانا تا ابد ای جان ما روشن به تو

«مولانا».